

خدا چون سلام به روی ماهت...

استاد اژدها

جلد ۳: اژدهای آب



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



استاد ازدها

ازدهای آب

نویسنده: تریسی وست
تصویرگر: گراهام هاوِلز
ترجمه: رویا زنده‌بودی

سرشناسه: وست، تریسی، ۱۹۶۵م West, Tracey
 عنوان و نام پدیدآور: اژدهای آب / نویسنده تریسی وست؛ مترجم رویا زنده‌بودی
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور: ۱۴/۵×۲۰ س.م
 فروست: استاد اژدها؛ ۳
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۹-۳ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۶-۳
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: [2015] Secret of the water dragon
 یادداشت: گروه سنی: ج
 موضوع: اژدها -- داستان
 موضوع: Dragons -- Fiction
 موضوع: جادوگران -- داستان
 موضوع: Witches -- Fiction
 موضوع: جادوگری -- داستان
 موضوع: Magic -- Fiction
 شناسه افزوده: زنده‌بودی، رویا، ۱۳۷۱ - مترجم
 رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ الف ۶۱۷ و ۱/۹ ۰۰ دا
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۹۳۶۸۵



انتشارات پرتقال
 استاد اژدها

جلد ۳: اژدهای آب

نویسنده: تریسی وست

تصویرگر: گراهام هاوِلز

مترجم: رویا زنده‌بودی

ویراستار: فاطمه فدایی حسین

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۹-۴

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthghaal.com



kids@porthghaal.com

فهرست



- ۷ فصل ۱. زین‌ها را ببندید!
- ۱۳ فصل ۲. پرسیاه
- ۱۸ فصل ۳. دزدی در قلعه!
- ۲۴ فصل ۴. تله‌ی جادوگر
- ۳۰ فصل ۵. داستان بو
- ۳۵ فصل ۶. نگهبانان کلاغ
- ۴۱ فصل ۷. تعقیب و گریز
- ۵۲ فصل ۸. شو، پیش به سوی نجات
- ۵۶ فصل ۹. نقشه‌ی گریفیت
- ۶۱ فصل ۱۰. آن طرف دنیا
- ۶۸ فصل ۱۱. امپراتور آواز
- ۷۵ فصل ۱۲. قدرت اثردهای آب
- ۸۳ فصل ۱۳. جنگ گلوله‌ها
- ۸۹ فصل ۱۴. قیام در برابر مالدرد



زین‌ها را ببندید!

گریفیت، جادوگر پادشاه، هشدار دارد: «محکم بگیرش. تا حالا هیچ وقت روی اژدهاها زین نداشتیم. نمی‌دونم خوشش میاد یا نه.»

گریفیت و بقیه‌ی اژدهابان‌ها توی اتاق آموزش بودند؛ آن اتاق پشت قلعه‌ی شاه رونالد پنهان بود. یک سنگ جادویی به اسم سنگ اژدها، درِیک، بو، زوری و آنا را انتخاب کرده بود تا با اژدهاها کار کنند. گریفیت معلم آن‌ها بود. اژدهابان‌ها دور یک اژدهای بزرگ با فلس‌های آبی براق حلقه زده بودند.

گریفیت گفت: «بو، تسمه رو ببر زیر شکم شو، حالا محکمش کن. خوبه!»

دریک به دوستش بو که داشت روی شو زین می گذاشت نگاه کرد. شو ازدهای آب بود و برای همین معمولاً ناآرامی نمی کرد. وقتی بو داشت تسمه را محکم می کرد، شو بی حرکت ایستاده بود.



بو گفت: «خیلی خوب بود، شو.» و گردنش را نوازش کرد. روری پرسید: «حالا من می تونم روی والکین زین بذارم؟»
آنا پرسید: «گریفیت، می شه امروز ازدهاسواری کنیم؟»

گریفیت جواب داد: «صنعتگرهای شاه رونالد دارن واسه هر کدوم از اژدهاها یه زین می‌سازن. بقیه‌ی زین‌ها فردا آماده می‌شه.»
دریک پرسید: «واسه کرم هم زین می‌سازن؟» به اژدهایش نگاه کرد. کرم یک اژدهای زمینی بود. بدن درازی داشت، مثل مار. پا نداشت و بال‌هایش هم خیلی کوچک بود. کرم نمی‌توانست مثل بقیه‌ی اژدهاها پرواز کند.



گریفیت گفت: «آره. کرم یه قدرت خیلی استثنایی داره. می‌تونه توی یه چشم‌به‌هم‌زدن ببردت یه جای دیگه. زین واسه هر جور سفری مناسبه.»
دریک سر تکان داد.

گریفیت گفت: «وقت شامه. لطفاً اژدهاتون رو رها کنید و برید اتاق
غذاخوری.»

روری گفت: «خدا کنه من فردا اول از همه زین اژدهام رو امتحان
کنم. امروز من و والکن اصلاً نتونستیم هیچ کار باحالی بکنیم.»
او با قدم‌های بلند به طرف غار اژدهاها رفت. اژدهایش، والکن،
گرومپ گرومپ دنبال او راه افتاد. او یک اژدهای آتش بود و فلس‌های
قرمزی داشت.

آنا و رجه و ورجه کنان دنبال روری رفت. اژدهای او، کپری، مثل یک
موجود باشکوه کنارش راه می‌رفت. کپری اژدهای خورشید بود و بدن
باریک و فلس‌های سفیدی داشت.



دریک به بو کمک کرد زین شو را باز کنند، بعد هر اژدها را بردند
توی غار خودش. همه باهم از پله‌ها بالا رفتند تا به اتاق غذاخوری که
توی برج بود، برسند. بعد از شام، پسرها رفتند توی اتاقشان.



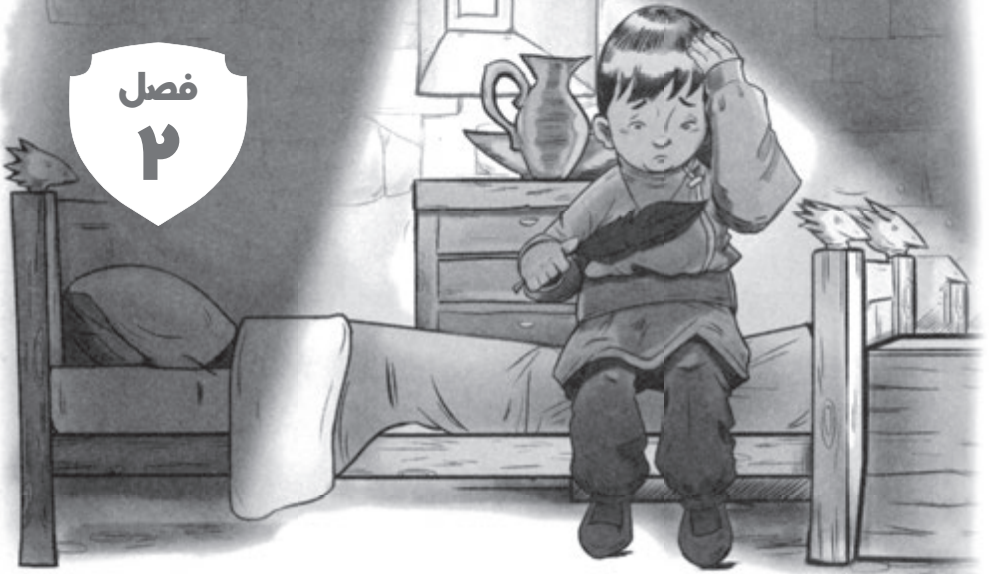
دریک موقع رفتن، به سنگ اژدهایش دست زد. هر کدام از
اژدهابان‌ها یک تکه سنگ به گردنشان آویزان کرده بودند که به وسیله‌ی
آن می‌توانستند با اژدهایشان ارتباط
برقرار کنند.



دریک گفت: «بو، به نظر تو کرم می‌تونه هر جای دنیا که دلش بخواد بره؟»

بو گفت: «فکر کنم. اون قدرت‌های خیلی زیادی داره.»
بو در را باز کرد. بعد خشکش زد. دریک به او برخورد کرد.
دریک پرسید: «بو، چی شده؟» دوست او به تختش خیره شده بود و رنگ از صورتش پریده بود.
دریک نگاه او را دنبال کرد. یک پَر سیاه‌رنگ روی بالش بو افتاده بود.





پرسپاه

دریک گفت: «عجیبه. شاید پنجره رو باز گذاشته بودیم.»
 بو روی تختش نشست و پر را برداشت. انگار نگران بود.
 دریک گفت: «بو، این فقط یه پره. چی شده مگه؟»
 بو گفت: «هیچی. من خوبم.»
 ولی دریک حرفش را باور نکرد.

هر دو رفتند توی تختخواب‌هایشان، بو ساکت بود. سر جایش
غلت زد و به دیوار خیره شد.
دریک می‌دانست یک چیزی او را اذیت می‌کند. ولی آخه چرا یه
پر باید بو رو ناراحت کنه؟
دریک همین‌طور که به دوستش فکر می‌کرد خوابش برد.
امیدوارم حالش خوب باشه.



فردا صبح دریک که از خواب بیدار شد، بو روی تختش نشسته
بود. کاملاً بیدار بود.
دریک گفت: «اِ چه زود بیدار شدی؟!»
بو شانه بالا انداخت. «ام‌م‌م... از اینکه امروز قراره با شو پرواز کنم
هیجان زده‌م.»
ولی دریک توی صدای بو هیجانی حس نمی‌کرد.

پسرها رفتند پایین تا صبحانه بخورند. آنا و روری قبل از آنها مشغول خوردن بودند.

روری گفت: «چه عجب خوابالوها پیداشون شد.»
آنا گفت: «من دلم می‌خواد زودتر برم بیرون! دیشب کپری به تصویر فرستاد توی مغزم. داشتیم تو آسمون پرواز می‌کردیم. از وقتی با هم ارتباط برقرار کردیم، برام کلی تصویر می‌فرسته.»



دریک سر تکان داد. او و کرم هم ارتباط قوی‌ای داشتند. دریک می‌توانست صدای کرم را توی سرش بشنود. هر بار که این اتفاق می‌افتاد، سنگ ازدهای او سبز می‌شد و می‌درخشید. ولی این اتفاق هنوز برای بو و شو نیفتاده بود. برای روری و والکن هم.

بو دور و بر را نگاهی کرد و گفت: «مطمئنم زود می‌ریم بیرون. کیفیت کجاست؟»

روری شانه بالا انداخت. «لابد داره زین‌ها رو آماده می‌کنه. زود باشید بخورید!»



دریک صبحانه‌اش را تندتند بلعید؛ دلش می‌خواست زودتر زین کرم را امتحان کند.

تا دریک غذایی را تمام کرد، روری گفت: «بزنید بریم!» دریک بلند شد و سیبی توی جیبش گذاشت تا به کرم بدهد. آنا، بو را از روی صندلی اش به زور بلند کرد. وقتی داشتند می رفتند بیرون، دریک برگشت و میز صبحانه را نگاه کرد. بو چیزی نخورده بود. پایین که رسیدند، دیدند گریفیت توی اتاق آموزش منتظرشان ایستاده. صورتش حالت جدی ای داشت.

آنا پرسید: «چی شده؟»

گریفیت گفت: «یه نفر می خواسته سنگ اژدها رو بدزده!»





دزدی در قلعه!



اژدهابان‌ها نفسشان بند آمد.

روری پرسید: «چی شده؟»

گریفیت توضیح داد: «من همیشه با طلسم جادویی از سنگ محافظت می‌کنم. این طلسم‌ها رو نمی‌شه دید. ولی اونا یه تور نامرئی روی جعبه‌ای که سنگ اژدها توشه درست می‌کنن. تنها چیزی که می‌تونه طلسم رو بشکنه ورد جادویی.»



دریک پرسید: «پس از کجا می‌دونید یه نفر می‌خواسته سنگ
رو بدزده؟»

گریفیت جواب داد: «امروز صبح فهمیدم یه چیزی جادوی طلسم‌ها
رو به هم ریخته. نشکسته بودن، ولی فهمیدم یه نفر سعی کرده اونا
رو بشکنه.»

آنا سنگ دور گردنش را توی دست گرفت. «اگه یه نفر سنگ
اژدهای اصلی رو بدزده، سنگ‌های ما که کوچیک‌ترن، قدرتشون رو
از دست می‌دن؟»

جادوگر جواب داد: «نه. ولی ممکنه یه نفر بتونه از اون سنگ اصلی
واسه کنترل کردن اژدهاها استفاده کنه. یا حتی یه ارتش اژدها
درست کنه.»



دریک پرسید: «این همون کاری نیست که شاه رونالد داره می‌کنه؟»
«شاه رونالد می‌خواد از اژدهاها واسه کار خوب استفاده کنه. من
شاه رونالد رو از وقتی بچه بوده می‌شناختم. ته دلش آدم خوبیه. و تا
وقتی هم که من از سنگ مراقبت می‌کنم، جاش امنه. دور از دست
آدمایی مثل مال‌درد...» به خودش لرزید.